ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

دیوان نویدی

برای بانی مجمع الاخبار در مطبع فضل الدین کهوکر

بمجموعه مسمی مطبوع شد

و چند غزلهای عجیبه و مضموعات غریبه در آخر این

ملحق نموده است

المشتهر شیخ عبد الصباح الاعوجی [illegible] محله دوتار قریب مسجد نوری ملا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در صنعت ترک الف

صد شکر که شد دولت وصل تو نصیبم — گر دیده ز خورشید رخت دیده منور

چشم تو بود نرگس و زلف تو بنفشه — رویت گل صد برگ و قدت شکل صنوبر

هستند بسی دلبر مطبوع ولیکن — در مملکت حسن تویی بر همه سرور

چون بخت مدد کرد بوصل تو رسیدم — دولت نشود بی مدد بخت میسر

در نظم تو دیدی نبود هیچ قصوری — بشکست ز دُر سخنش قیمت گوهر

در صنعت ترک بای موحده

خال و خط جان فزا تو داری — درد همه را دوا تو داری

از جمله مهوشان عالم — ای عمر کسی وفا تو داری

که ناز کنی و که کرشمه — قصد دل و جان ما تو داری

خون شود جفای یار ایدل — چون طاقت آن جفا تو داری

در دفتر شعر خود نویدی — صد نکتهٔ جان فزا تو داری

در صنعت ترک تاء فوقانیه

ماه من همدم اغیار مباش … جز من با دگری یار مباش

دل ما را بجفا رنجه مکن … بیش ازین در پی آزار مباش

جانب اهل وفا را مگذار … ای پری چهره جفاکار مباش

عاشقی پیشه کن ای دل همه عمر … فکر کاری کن و بیکار مباش

با سگ یار نویدی بنشین … دور از آن یار وفادار مباش

در صنعت ترک ثاء مثلثه

بدرد عاشقی چون خود گرفتاری نمی بینم … که می میرم اگر یک لحظه دیداری نمی بینم

بهر یاری که گفتم راز خود رسوا شدم آخر … دریغا محرم خود در جهان یاری نمی بینم

اگر شد همدم اغیار آن بدخو عجب نبود … که گل در بوستان دهر بیخاری نمی بینم

رخ زیبای او یارب ز چشم بد بود ایمن … که همچون او گلی در هیچ گلزاری نمی بینم

چه حاصل ای نوید از صفای گوهر نظمت … درین بازار چون او را خریداری نمی بینم

در صنعت ترک جیم

دلم از عشق بی نوا شده است … بغم و درد مبتلا شده است

گشته از اهل درد بیگانه … تا باغیار آشنا شده است

می راحت نخورده ام یکدم … این کهن دیر تا بنا شده است

دلم از دست آن کمان ابرو … هدف ناوک بلا شده است

دل زار نویدی ای خوبان ... ناتوان از غم شما شده است

در صنعت ترک حاء مهمله

ای دیده باز واله رخسار کیستی ... وی دل بدام عشق گرفتار کیستی

ای گل شکفته غنچه دل از نسیم تو ... بهر خدا بگو که ز گلزار کیستی

تو مرهمی و سینه فگار از هر طرف ... یارب نصیب سینه افگار کیستی

تیغ ستم کشیده برابرو گره زده ... ای تندخوی در پی آزار کیستی

زینگونه تلخ کام نویدی بکنج غم ... در آرزوی لعل شکربار کیستی

در صنعت ترک خاء معجمه

تا سینه ام ز تیر تو روزن نمی شود ... سوز دلم به پیش تو روشن نمی شود

گفتم سرشک نقش ستم از دلش برد ... از سنگ کی نقش شستن نمی شود

دیروز آمدی بسرم تیغ کین بکف ... هرگز هوای آن ز سر من نمی شود

گلها شگفته هر طرف عاشق حزین ... بی عارضت بدیدن و چیدن نمی شود

از کوی تو نرفت نویدی بهیچ جا ... مانند بلبلی که ز گلشن نمی شود

در صنعت ترک دال مهمله

ای رخت آفتاب عالمتاب ... روی از مبتلای خویش متاب

چون مرا هست میل ابروی تست ... کی کنم جا بگوشه محراب

روز و شب سر بر آستان توام ... با تن ناتوان و چشم پر آب

جانب عاشقان بی سر و پا — نظری کن که هست عین ثواب

بی تو جانان قرار نیست مرا — کشته ام از غم تو بی خور و خواب

در صنعت ترک ذال معجمه

دل خون شد و راز دل من ماند نهانی — بر حال دلم رحم کن ای یوسف ثانی

یکبار بکش همچو کمان جانب خویشم — تا چند مرا در پی تیرست بدوانی

شرح غم هجران تو در نامه نگنجد — آن نیست حدیثی که توان گفت زبانی

از درد غم عشق تو با چهره زردم — زینگونه ولی قصه ما تو ندانی

می باش نویدی بسگان سر کویش — باشد که بیابی مرتبه خود را بجهانی

در صنعت ترک راء مهمله

با سگ کوی تو همخانه شدم — زین سبب از همه بیگانه شدم

پند ناصح بچه سان گوش کنم — چون بدیوانگی افسانه شدم

واله غنچه مست دل من — مبتلای بت میخانه شدم

چون ز مسجد دل من گشت ملول — ساکن گوشه میخانه شدم

چون نویدی بغم عشق بتان — للّه الحمد که دیوانه شدم

در صنعت ترک زاء معجمه

پی نبرده کس بسر آن دهان — گفتگویی هست اما در میان

تا نه بیند کس نشان پای او — میرود آن تند خو دامن کشان

گر نباشد ناخوشیهای رقیب / خوش برآید با من آن سرو روان

گفتمش دارم بدل کوه غمت / این سخن بر خاطرش آمد گران

شب نویدی با سگان کوی او / تا سحر که داشت فریاد و فغان

در صنعت ترک سین مهمله

بی روی او چو طرف چمن منزلم شود / گلهای آتشین همه داغ دلم شود

از دوری تو ای مه بی مهر و بی وفا / نزدیک شد که کوی فنا منزلم شود

هر دم رود ز دیده ازبهر جرعهٔ / باشد که لطف پیر مغان شاملم شود

بی ماه عارض تو شب تیرهٔ فراق / کو گوهری که روشن ازو محفلم شود

گردن نمیکشم چو نویدی ز قتل خویش / آن ترک تند خوی اگر قاتلم شود

در صنعت ترک شین معجمه

مردمت آفت جان میگویند / هر چه هستی تو همان میگویند

با وجودیکه دهن نیست ترا / از دهانت سخنان میگویند

گر جفا جوی و ستمکار ترا / من نگویم دگران میگویند

گل که صد گونه لطافت دارد / عارضت را به ازان میگویند

ای نویدی ز غم یار ترا / خلق رسوای جهان میگویند

در صنعت ترک صاد مهمله

گرچه از جور تو بر خاطر من باری نیست / لطف پیش آر مکن جور که این کاری نیست

چشم تو نرگس و روی تو گل و خط ریحان ... چون سر کوی تو آراسته گلزاری نیست

یار گر همدم اغیار شود نیست عجب ... زانکه در گلشن دوران گل بی خاری نیست

به بلندی سر زلفت دل ما را بردی ... در میان همه خوبان چو تو عیاری نیست

ای نوید ز غم عشق گرفتار شدی ... چون تو در سلسلهٔ عشق گرفتاری نیست

در صنعت ترک ضاد معجمه

دل که آشفتهٔ آن طرهٔ طرار شده ... ببلائی عجب یار گرفتار شده

قصهٔ عشق من و حسن تو پنهانی نیست ... که همه شهر ازین قصه خبردار شده

عجبی نیست که پیراهن خود چاک کند ... گل بدینکو نه که از شرم رخت خار شده

پرسشی میکن و غافل مشو از حال دلم ... که ز اندوه غم عشق تو بیمار شده

راز عشق تو نویدی نتوانست نهفت ... زانکه افسانه بهر کوچه و بازار شده

در صنعت ترک طاء مهمله

عاشقی همچو من زار حزین نتوان یافت ... ور توان یافت چنین بیدل و دین نتوان یافت

با رقیبان ستمگر ننشیند هرگز ... در جهان یک گل بیخار چنین نتوان یافت

عاشق ستم و جویم سر کوی تو ولی ... با چنین جرم و گنه خلد برین نتوان یافت

ای مغنی غزلی بر در میخانه بخوان ... که مقامی بصفا بهتر ازین نتوان یافت

همه دانند نویدی نظری پاک ترا ... پاکبازی چو تو در روی زمین نتوان یافت

در صنعت ترک ظاء معجمه

مرا چو شب بود از دود آه روز سیاه — کجاست روشنی طلعت رخ آن ماه

حدیث زلف ترا در میان نمی آرم — که قصه دور و دراز است و عمر کس کوتاه

تو نیز کثرت شوق مرا همی دانی — ازین حدیث که گفتم خدا بود آگاه

مه جمال ترا هر که دید حیران شد — چو[?] نازنین شده لا اله الا الله[?]

جدا فتاد نویدی ز آستانهٔ تو — ز دست طالع زشت و جفای بخت سیاه

در صنعت ترک عین مهمله

بسکه مهر تو بود در دل من — سر کوی تو شده منزل من

داغ سودای بتان لاله صفت — تا قیامت نرود از دل من

پرتو ماه جمال تو بود — سبب روشنی محفل من

چون دهم جان بهوای قد او — تا ابد سرو دهد از گل من

چون نویدی نغم در بتان — مبتلا شد دل بیحاصل من

در صنعت ترک غین معجمه

از رخت آفتاب شرمنده — وز خط مشکناب شرمنده

پیش رخسارهٔ عرقناکت — گل زبون شد گلاب شرمنده

گر بود تو اضطراب دلم — گشت ازان اضطراب شرمنده

نشکفد گل به پیش عارض تو — هست زیر نقاب شرمنده

هر که نظم ترا نویدی دید — شد بوقت جواب شرمنده

در صنعت ترک فاء

گر خلق بدانند که جانان من اینست — آرام دل بی سر و سامان من اینست
ای اشک بهر گوشه مبر خاک درش را — چون روشنی دیده گریان من اینست
خونابه دل بر رخ زردم شده ظاهر — خاصیت غم خوردن پنهان من اینست
سودای سر و پیرهن صد چاک جدا این — دیوانه عشقم سر و سامان من اینست
از طوق اطاعت چو نویدی نکشم سر — تا روز قیامت سر پیمان من اینست

در صنعت ترک قاف

تا رخ و زلفت نهان گشته است — دیده حیران دل پریشان گشته است
هر سحر بی شمع [illegible] من — خانها بسیار ویران گشته است
نیست زیر طره تا پیدا رخت — ماهی در ابر پنهان گشته است
جلوه گل بلبل بیچاره را — باعث فریاد و افغان گشته است
گر شود وحشی نویدی دور نیست — همچو مجنون در بیابان گشته است

در صنعت ترک کاف

دوران جهان بقا ندارد — چون حسن بتان وفا ندارد
بر اوج سپهر مهر تابان — همچون رخ تو صفا ندارد
با جور و جفا بساز ای دل — چون یار سر وفا ندارد
آواز رباب و صوت مطرب — سوز من مبتلا ندارد

دور از مه روی تو نویدی	در وادی غم نوا ندارد

در صنعت ترک لام

نگشته کس بکوی عاشقی رسوا چو من هرگز	بدین دیوانگی مجنون نبود و کوهکن هرگز
بگفتن راست ناید وصف سرو قامت جانان	بدین خوبی نرستی هیچ سرو در چمن هرگز
ز جعد مشکبارش تا بموئی کز بفشاند جان عشاق	بدین قیمت نباشد نافه مشک ختن هرگز
سگت یا تا من آواره در کوی وفا دیدم	نیاید یادم از یار و دیار خویشتن هرگز
بچشم کم مبین ای همنشین نظم نویدی را	ندیده کس بدین پاکیزگی درّ عدن هرگز

در صنعت ترک میم

بی تو یک لحظه بسر نتوان کرد	وز رخت قطع نظر نتوان کرد
پیش لعل لب جان پرور تو	صفت تنگ شکر نتوان کرد
دل ز هجران تو فریاد کند	بی رخت صبر دگر نتوان کرد
چون بود زلف تو در پیش نظر	یاد از سنبل تر نتوان کرد
در نظر شعر نویدی چو بود	سخن از درّ و گهر نتوان کرد

در صنعت ترک نون

در پیش نظر هست چو خورشید محقق	مه کیست که گردد بجمال تو برابر
سر در قدمت بازم و در پیش تو میرم	گر دولت وصل تو شود باز میسّر
چشمم شده بر صورت خوبت متحیر	در خیل بشر آمده از همه بهتر

هر عاشق بیدل که ببوسد لب لعلت / کام دل خود یابد از عمر خود بر

حاشا که رسد بر دل غم دیده غباری / در راه وفای تو گرم خاک شود سر

در صنعت ترک واو

ساقیا برکش می گلفام را / بگذران در دل غم ایام را

تا ز غم خالی کنم یکدم دلی / ای رفیق از باده پرکن جام را

محنت شام فراق آخر نشد / نیست صبحی ظاهرا این شام را

جان بناکامی رسید آخر بلب / از لبت حاصل نکردم کام را

گفتم باید شمردن همنشین / صحبت رندان دردآشام را

در صنعت ترک ها هوز

بی تو جانان قرار نیست مرا / طاقت انتظار نیست مرا

از سگ کوی کمترم بر او / بیش ازین اعتبار نیست مرا

کار من عاشقی بود شب و روز / غیر ازین کار و بار نیست مرا

در غریبی چو مبتلا گشتم / غم یار و دیار نیست مرا

چون تو بیدی بکنج محنت و غم / جز خیال تو کار نیست مرا

در صنعت ترک لا

طوف حریم کوی دل دمبدم کند / مانند حاجی که طواف حرم کند

با خود غم دهان تو همراه می برد / هر تنگ دل که رو بدیار عدم کند

در ملک عشق پادشهم وقت خود شوم / چون یار تیغ از پی قتلم علم کند

بینا شود دلم چو ببیند جمال تو / زان در حریم کوی تو از سر قدم کند

از حال خود بگوی نویدی حکایتی / شاید که یار ترک جفا و ستم کند

در صنعت ترک پا

رو بنود آن مه سپهر جمال / شکر لله که دست داد وصال

دامنش را ز دست نگذارم / در رهش گر سرم شود پامال

از بتان زمانه مهر و وفا / مطلب زانکه هست امر محال

زاهد شهر اهل حال شود / گر خورد جام باده مالامال

راحت و محنت جهان بهم است / وصل را هجر و هجر راحت وصال

ضمیمهٔ غزلیات عجیبه و مصنوعات غریبه

ای از رخ تو در دل گلنار نار نار / وز موی تست نافهٔ تاتار تار تار

ای گلعذار بی گل روی تو تا بکی / نالم چو عندلیب گلزار زار زار

شب رنجیم بیاد قدت سرو یار من / صد جوی خون دیدهٔ خونبار بار بار

باشند ز باغ حسن تو گلچین رقیب / دارم بسینه ای بت بیخار خار خار

دی شب خیال زلف تو میدانستم که بود / هر موی بر تن من بیمار مار مار

دور از دیار و یارم و بی یار و همدم / تا چند باشد آه با غیار یار یار

گر بود چرا نه سرور دل خسته خون دل / افتادش آه با بت مکار کار کار

من بمن افزود	اسم اشک ۲ ناله و ۳ افکار
می کنند مارا	اضراب و ۲ بیخود و ۳ بیمار
از تو می خواهند	استغنا و ۲ دولت و ۳ زنهار
از تو این خواهم	اشراب و ۲ مضطرب و ۳ دیدار
تو ضمیری ما	احیات و ۲ مونس و ۳ غمخوار

غزل

در بزم هرگز نیاید ای دریغا دلبرم
برترم از نه فلک گر جای یابم پیش در

کی برم صد آرزو هر دم ز بهر روی او
بنگرم گر روی خویش فدیه سازم جان و دل

کی دهم اندر فراقش شربتی صد بیش من
از سرم هرگز نخواهد رفت یاران عشق او

از کرم بر حال من افکن نگاهی ای صنم

رباعی

من باغ جهان را قفسی دیدم و بس
هر عیش ز هوا و هوسی دیدم و بس

از صبح وجود تا شبگاه عدم
چون چشم گشودم نفسی دیدم و بس

غزل در صنعت منقوط

بغضب تخت چین جبینی بین — تیزی تیغ تیز بینی بین

بت چینی بتخت چین بنشین — زینت تن ز تخت چینی بین

تیغ چین جبین بزن بتنی — زیب تیغ بت تن شینی بین

بغضب تیز فیض بخش بتی — فیض بخشی ز چین جبینی بین

شقی تن ز غز چین بنیش — نقش چینی بخز چینی بین

چیستان با اسم شهتوت

آن چیست که از دو پنجه یا شد بیکون — یکپاره تنش ولی ز صد پاره فزون

چون دست بروز فی ز اندازه برون — چون دیده عاشقان فرو ریزد خون

چیستان با اسم [illegible]

یک مرد حوض دیدم با سیمین دیبا — مار سیمین حلقه کرده مرغ زرین در دهان

آب گشته قوت مار و مار گشته قوت مرغ — مار چون بی آب گردد مرغ میرد از زبان

ایضاً

نهنگی خفته دیدم قعر دریا — گرفته در دهان یک دانه گوهر

عجب باشد که آن نهنگی ندارد — ولیکن می خورد دریا سراسر

چیستان با اسم لحاف

عجب دیدم دو شوهر یک زنایی — میان هر سه شان مهر و وفایی

ولیکن هر دو شوهر زاده او است — روا باشد بهر مذهب نکاحی